

فرهنگستان زبان ایران

واژه‌های معرب

در

کثر اللغات و منتخب اللغات

صادق کیا

آثار فرهنگستان زبان ایران

۲۹



بیت‌نشی فرهنگستانای ایران

فرهنگستان زبان ایران

واژه‌های معرب

در

کثر اللغات و منتخب اللغات

صادق کیا

از این دفتر ۱۵۵۰ نسخه در چاپخانه سعیدنوبه چاپ رسید

تهران، مردادماه ۱۳۵۵

فهرست

یادداشت	هفت
پیشگفتار	نه
واژه‌های معرب در کنزاللغات	۱
واژه‌های معرب در منتخب‌اللغات شاه‌جهانی	۱۵
واژه‌های بیگانه و گویشی در عربی در منتخب‌اللغات شاه‌جهانی	۳۹

زبانهای ایرانی شاخه بزرگی از زبانهای آریایی یا هندواروپایی هستند و با بسیاری از زبانهای کهن و کنونی جهان مانند سنسکریت، اردو، هندوستانی، بنگالی، لائین، اینالبائی، اسپانیولی، فرانسه، آلمانی، انگلیسی، روسی، یونانی و ایرلندی خویشاوندی دارند.

زبانهای ایرانی در زندگانی دور و دراز خود با برخی از این زبانهای خویشاوند و زبانهای دیگر برخوردها و دادوگرفتهایی داشته‌اند که زاده روابط سخنگویان آنها و فرهنگ و تمدن آنان با مردمان و فرهنگها و تمدنهای دیگر بوده است. ازینرو بررسی در این برخوردها و دادوگرفتها نه تنها ما را به شناخت ژرفتر و گسترده‌تر زبانهای ایرانی رهنمون می‌شود بلکه روابط ایرانیان را با ملتهای دیگر روشنتر می‌کند.

بررسیهایی که تا کنون درباره دادوگرفتهای برخی از زبانهای ایرانی با زبانهای دیگر انجام گرفته است نفوذ زبانهای ایرانی را در بسیاری از زبانهای جهان مانند چینی، اندونزی، مالزی، هندی (همه زبانهایی که در سرزمین پهناور هند و پاکستان و بنگلادش به آنها سخن گفته می‌شود)، ترکی، مقولی، ارمنی، گرجی، مجاری، عربی، سواحلی و انگلیسی پدیدار کرده است ولی بایسته است که درباره این نفوذ برای هر زبان بررسیهای ژرفتری انجام پذیرد

تا زبانهای ایرانی و همچنین نفوذ گسترده و دیرین فرهنگ و تمدن ایرانی
بیش از پیش شناخته شود. به همین دلیل فرهنگستان زبان ایران که وظیفه‌دار
پژوهش در همه زبانها و گویشهای ایرانی است بررسی و پژوهش در دادوگرفت
زبانهای ایرانی با زبانهای دیگر را از چند سال پیش آغاز نموده و برای آن
پژوهنگاه ویژه‌ای بنیاد نهاده است.

یکی از زبانهایی که با زبانهای ایرانی از روزگاران کهن برخورد و
دادوگرفت داشته است عربی است. دانشمندان پیشین از نفوذ زبانهای
ایرانی در این زبان آگاهی داشتند و این دفتر بخشی از آگاهیهای آنان است.

صادق کیا

رئیس فرهنگستان زبان ایران

پیشگفتار

معرّب واژه‌ای است که از زبان دیگری به زبان عربی راه یافته باشد، خواه به همان صورت بکار رفته باشد خواه در آن دگرگونی پدید آمده باشد. اینگونه واژه‌ها در عربی فراوان است. دانشمندان پیشین برخی از آنها را بازشناخته و در نوشته‌های خود یاد کرده‌اند. چند تنی نیز آنها را در واژه‌نامه‌های ویژه فراهم آورده‌اند، مانند «المعرّب من الکلام الاعجمی علی حروف المعجم» از ابومنصور موهوب حوالیقی (۴۶۵-۵۲۰ هجری) و «شفاء الغلیل فیما فی کلام العرب من الدخیل» از شهاب‌الدین احمد خفاجی (۹۷۷-۱۰۶۹ هجری) و «معرّبات رشیدی»^۱ از عبدالرشید یسر عبدالغفور حسینی مدنی تتوی^۲ (سده یازدهم هجری).

۱- «معرّبات رشیدی» را نخست بار آقای محمد عباسی در سال ۱۳۲۷ خورشیدی در پایان چاپ تازه‌ای از «فرهنگ رشیدی» در تهران به چاپ رسانیده است.

۲- «بدیع اللغة» سید علی یسر محمد علی حسینی میبدی بزدی را اگرچه در سالهای ۱۳۸۶ و ۱۳۸۷ هجری فراهم گردیده است باید از همین گونه

این دانشمندان در روزگاری می‌زیستند که نه زبان‌شناسی به معنی
 امروزی آن پدید آمده بود، نه این همه آگاهی از زبانهای جهان و ریشه و
 ساختمان آنها فراهم شده بود، نه بستگیهای زبانهای گوناگون با یکدیگر تا
 این اندازه شناخته شده و نه دسته‌بندی آنها چنین انجام گرفته بود. با این
 همه آنچه آنان بازشناخته و یاد کرده‌اند ارزش بسیار دارد زیرا هم از آگاهی
 دیرین دربارهٔ رابطهٔ کهن زبان عربی با برخی از زبانهای دیگر سخن
 می‌گوید، هم راهنما و پشتیبانی برای پژوهشهای امروزی است. ازینرو
 شایسته است که این واژه‌ها بی‌هیچگونه دگرگونی از همه نوشته‌ها گردآوری
 شود و به واژه‌نامه‌های عربیها و بخشهای ویژه‌ای که در برخی از کتابها در این
 باره دیده می‌شود^۱، بسنده نگردد.

چون برخی گمان می‌کردند و می‌کنند که وام گرفتن واژه از زبانهای دیگر
 و در آوردن آن به صورتی سازگار با دستگاه آوایی زبان خود، ویژهٔ عربی‌زبانان

واژه‌نامه‌ها شمرد.

جلال‌الدین عبدالرحمن سیوطی (در گذشته در سال ۹۱۱ هجری) نیز
 واژه‌های بیگانهٔ قرآن را در دفتر کوچکی به نام «المؤکلی» گردآورده است.
 این دفتر با دفتر کوچک دیگری از او، در سال ۱۳۴۸ هجری در دمشق به
 چاپ رسیده است.

۱- برای نمونه، نگاه کنید به «الکتاب» سیویه، بخش دوم، قاهره،
 ۱۳۱۷ هجری، دیمه (صفحه‌های ۱۹، ۲۰۱، ۳۴۳ و به «الخصائص» ابوالفتح
 عثمان بن حنی، و «راسته» محمد علی النجار، دفتر نخست، قاهره، ۱۳۷۱
 هجری، دیمه ۳۵۷، و به «ادب الکاتب» ابومحمد عبدالله پسر مسلم پسر
 قسیهٔ دیوری، لندن، ۱۹۵۵ مسیحی، دیمه‌های ۵۲۶-۵۳۳ و به «فقه اللغة»
 ابومنصور پسر اسماعیل ثعالبی نیشابوری، بیروت، ۱۸۵۵ مسیحی، دیمه‌های
 ۳۱۶-۳۱۹ و به «المزهر فی علوم اللغة و انواعها» از عبدالرحمن جلال‌الدین
 سیوطی، زیر عنوان «معرفة العرب».

بوده است و فارسی‌زبانان چنین نمی‌کردند بلکه واژه‌های عربی را بی‌هیچ دگرگونی می‌پذیرفتند، بایسته می‌داند که اینجا تنها یک نکته را در این باره یادآور شود و آن این است که اگر عربی‌زبانان چهار واج (حرف) " پ ، ج ، ژ ، گ " را در زبان خود نداشتند و ناچار بودند که آنها را به واجهای دیگر بدل نمایند، فارسی‌زبانان هشت واج " ث ، ح ، ص ، ض ، ط ، ظ ، ع ، ق " (و اینک " ذ ") عربی را نداشتند و آنها را از ناچاری به واجهای دیگر بدل می‌کردند. پس دگرگونی واجهای عربی در فارسی بیش از دگرگونی واجهای فارسی در عربی بود ولی چون این دگرگونی در خط فارسی نشان داده نمی‌شد و واژه‌های عربی به همان صورتی که در خط عربی نوشته می‌شد در خط فارسی نیز بکار می‌رفت کمتر کسی این دگرگونی را درمی‌یافت، در صورتی که چون در خط عربی هر واژه‌ای به همان صورتی که در زبان عربی تراگو (تلفظ) می‌گردید نوشته می‌شد دگرگونی واجهای فارسی در آن زبان بر همگان آشکار می‌گردید.

نگارنده که بیش از سی سال است برای شناختن بیشتر و ژرفتر زبان عربی و روابط آن با زبانهای دیگر بویژه زبانهای آریائی می‌کوشد^۱، سالیانست که این گردآوری را نیز آغاز کرده است و این گفتار بخش کوچکی از آن است.

در این دفتر آنچه در کنزاللغات " معرّب " و در منتخب‌اللغات شاهجهانی " معرّب " و " بیگانه و گویشی " شمرده شده در سه بخش جداگانه به ترتیب الفبای فارسی بدست داده شده است. چنین گردآوری در " صراح " و " منتهی -

۱ - بخشی از این بررسیهای نگارنده را که در باره " قلب در زبان عربی و واژه‌های مقلوب آن زبان است دانشگاه تهران در سال ۱۳۴۵ خورشیدی در کتابی با عنوان " قلب در زبان عربی " چاپ و نشر کرده است. چکیده بخش دیگری از آن که در باره برگرداندن واژه‌ها از زبانهای ایرانی به عربی است در دیماه‌های ۱۱ تا ۱۶ کتاب " تاج و تخت " نگارنده آمده است. این کتاب را وزارت فرهنگ و هنر در سال ۱۳۴۸ خورشیدی چاپ و نشر کرده است.

الارب" و "فرهنگ جهانگیری" و "برهان قاطع" نیز انجام گرفته و در سه دفتر با عنوانهای "واژه‌های معرب در صراح" و "واژه‌های معرب در منتهی‌الارب" و "واژه‌های معرب در فرهنگ جهانگیری و برهان قاطع" در جزو انتشارات فرهنگستان زبان ایران در سالهای ۱۳۵۲ خورشیدی و ۲۵۳۷ شاهنشاهی چاپ و نشر گردیده است.

کنز اللغات واژه‌نامه‌ای است عربی به فارسی که دانشمندی به نام محمد پسر عبدالخالق پسر معروف در نیمه دوم سده نهم هجری برای کارکیا سلطان محمد پسر کارکیا ناصر کیا پادشاه گیلان فراهم آورده است. این کتاب تا کنون چند بار به چاپ رسیده و دستنویسهای فراوان از آن بازمانده است. واژه‌نامه کوچکی که در این دفتر از واژه‌های معرب آن آورده شده یک بار پیش از این در شماره دوم پژوهشنامه فرهنگستان زبان ایران در سال ۲۵۳۶ شاهنشاهی به چاپ رسیده است. این واژه‌نامه از روی سه دستنویس و سه چاپ زیر فراهم گردیده است:

۱ - سه دستنویس نگارنده که در سالهای ۹۷۶ و ۹۹۳ و ۱۱۸۲ هجری رونویس شده است.

۲ - چاپ سال ۱۲۸۳ هجری، چاپخانه حاج ابراهیم، به خط محمدبن علی محمد تبریزی.

۳ - چاپ سال ۱۳۲۶ هجری، کارخانه (چاپخانه) حاجی ابراهیم به خط هاشم بن الحسین.

۴ - چاپ سال ۱۳۲۲ هجری، به خط ابوالقاسم بن محمد علی.

نشانه کوتاه این سه چاپ و سه دستنویس همان سال چاپ و سال رونویسی آنها برگزیده شده است.

هرجا از دستنویس دیگری بهره‌جوئی شده است سال رونویسی آن در

دوازده

همان جا داده شده است . این دستنویسها همه از آن نگارنده این دفتر است .

منتخب اللغات شاهجهانی نیز واژه‌نامه‌ای است عربی به فارسی که عبدالرشید پسر عبدالغفور حسینی مدنی تتوی (فراهم آورنده فرهنگ رشیدی) در سال ۱۰۴۶ هجری در هندوستان به نام شاهجهان پسر جهانگیر پسر اکبر ، پنجمین پادشاه بابری آن سرزمین نوشته است . این واژه‌نامه تا کنون چند بار در ایران و هند به چاپ رسیده است . در این دفتر واژه‌هایی که در آن «مغرب» و « بیگانه و گویشی » شمرده شده در دو بخش جداگانه آمده است . این دو بخش از روی دستنویسها و چاپهای زیر فراهم گردیده است :

۱- سه دستنویس نگارنده که در سالهای ۱۲۲۲ و ۱۲۳۷ و ۱۲۷۸ هجری رونویس شده است

۲ - سه دستنویس نگارنده که تاریخ رونویسی ندارد و از پایان یکی از آنها یک برگ و از آغاز و انجام یکی دیگر چندین برگ افتاده است .
۳- چاپ سنگی سال ۱۲۶۲ هجری در ۶۳۶ دیمه که جایگاه و نام چاپ کننده در آن یاد نشده است .

۴- چاپ سنگی سال ۱۳۲۶ هجری به خط محمد طاهر قمی در ۴۶۴ دیمه که به کوشش شیخ احمد شیرازی به چاپ رسیده و جایگاه چاپ در آن یاد نشده است .

۵- چاپ سنگی سال ۱۳۵۹ هجری لکهنو (از شهرهای هندوستان) که واژه‌نامه‌های « غیاث اللغات » و « چراغ هدایت » را نیز در بردارد .

صادق کیا

واژه‌های معرّب
در کنز اللغات

ا

انکُرَجَه^۱: اسکوره^۲ که مقدار پنج مثقال آب گیرد و این پاری معرب است^۳.

ب

بابُونَج: گیاهی است معروف و این پاری^۴ معرب است.

بادِرَنَجَبُویَه^۵: گیاهی است معروف و این پاری معرب است^۶.

بال: دل و حال و خوشی نفس^۷ و ماهی بزرگ و بدین معنی اخیر معرب^۸ است^۹.

بُحران (به ضم باء^{۱۰}): تغییری^{۱۱} عظیم که پیدا شود بیمار را دفعه در اشتداد

بیماری و آن^{۱۲} لفظ یونانی معرب است، بحارین جمع^{۱۳}

بخت (به خاء منقوطه^{۱۴}): دولت و طالع^{۱۵} و این پاری^{۱۶} معرب است.

بَرَدَج: برده یعنی^{۱۷} آنچه به غارت آورده باشند^{۱۸} و این^{۱۹} پاری^{۲۰} معرب است^{۲۱}.

برق: بره^{۲۲} کوسند^{۲۳} و این پاری^{۲۴} معرب است.

نلاس: پلاسی که بر چهارپا^{۲۴} اندازند و این پاری معرب است^{۲۵}.

بندق: آنچه به آن سنگ اندازند یعنی ^{۲۶} کمان گروهه و جوزک ^{۲۷} خورد کرد ^{۲۸}
 یعنی فندق و به معنی اخیر معرب است ^{۲۹}، بنادق جمع.
 بونسق: پیوسته و این پارسی ^{۳۰} معرب است ^{۳۱}.

ت

تانبول ^{۳۲} و تنبل ^{۳۳}: برک ^{۳۴} درختی است در هندوستان مانند برک ^{۳۵} نارنج
 و این معرب ^{۳۶} است ^{۳۷}.

ج

جرم: گرم، یعنی نه سرد و این معرب است ^{۳۸}.
 حلقلق ^{۳۹}: آواز در ^{۴۰} بزرگ در حین گشودن و بستن و این نیز پارسی معرب
 است ^{۴۱}.
 حوالق (به ضم حیم): خرجین و این پارسی ^{۴۲} معرب است یعنی جوالک،
 حوالق و حوالیق به فتح حیم جمع ^{۴۳}.

د

دارصینی: دارجینی و آن داروی گرمی است معروف و این پارسی معرب است ^{۴۴}
 دختدار ^{۴۵}: جامدای است سید ^{۴۶} و ^{۴۷} خوب که آن را صاحب تخت بر تخت
 می دارد و او در اصل تخت دار است و او پارسی معرب است.
 دراینه ^{۴۸}: دریانان و این پارسی ^{۴۹} معرب است.
 درز: درز حمام و ثبا و هر درزی که باشد و این فارسی معرب است، دروز به
 ضم دال جمع درز است ^{۵۰}.
 دشب ^{۵۱}: صحرا و این پارسی ^{۵۲} معرب است.

دَکَان ۵۳: دَکَان بَرَزَو بَقَال ۵۴، دَکَاکِن جَمع، وَاين پَارسی ۵۵ مَعَرَب است ۵۶.

ر

رَاذِيَانَح: دَاروئِي است وَاين پَارسی ۵۸ مَعَرَب است.

ز

زَوْفَا ۵۹: دَاروئِي است وَاين مَعَرَب است ۶۰.

زَبِيَق: جَيوه وَاين مَعَرَب است.

س

سِرْقِين و سِرْجِين: سَرگِين وَاينها مَعَرَب اند ۶۱.

سَقَنفُور: مَاهِي است مَانَد وِرل ۶۲ که دَر کِنَار آب نِيل مِصر مِي بَاشَد و وِرل ۶۳ دَر

کِتَاب وَاو مَبِين است وَاين لَفْظ مَعَرَب است ۶۴.

سَمَرَج: سَه بَارَه خِرَاج سَتَانَدَن وَاو اِسْم مَصْدَر است و پَارسی مَعَرَب ۶۵.

ش

شَلْجَم: شَلْجَم وَاين پَارسی ۶۶ مَعَرَب است.

شَلَم (بِه تَشْدِيد لَام): مَوْضِعِي است دَر شَام و بَعْضِي گويند نَام شَهْرِيَّتِ الْمَقْدِس

است بِه لَفْظِ عِبْرَانِي و بَدِين ۶۷ تَقْدِير مَعَرَب بَاشَد.

ص

صَرْد: مَحْض و خَالِص چيزی ۶۸ و سَرْد و بِه اَيْن مَعْنِي اخير ۶۹ پَارسی مَعَرَب

است ۷۰.

صَمَح: قندیلها و او جمع صَمَحَة است و این لفظ رومی معرب است ۷۱

ط

طَبَق: آجر بزرگ و تابه ۷۲ که چیزی بدان بریان کنند و این نیز پارسی معرب است ۷۳.

طَسَق: وظیفه‌ای ۷۴ که از خراج زمین باشد و این فارسی معرب است ۷۵.

طَسُوج: ناحیه و گوشه و مقدار دو حبه ۷۷، طَسَاسِج جمع و این معرب است ۷۸.

طَنْبُور و طَنْبَار: یک نوع سازی است ۷۹ که می‌نوازند و این معرب است ۸۰.

ف

فَلَسَفَة ۸۱: فیلاسوفا شدن یعنی محب حکمت شدن و این معرب است ۸۲.

فَبِج: بیک، فَبُوج جمع و این پارسی معرب است.

ق

قَبِج ۸۳: کبک و این پارسی معرب است.

قَرَبُز: چابلوس فریبنده ۸۴ و او معرب گریز است.

قَسَمَش: کسمش و این ۸۵ معرب است.

قَنْطُورِیُون ۸۶: داروئی است و این معرب است ۸۷.

ک

کُوسَج: خوعی از ماهی است که بیشتی او به آره ماند و مرد کوسه و بدین معنی

معرب است ۸۸.

م

مارستان: سرائی که در او بیماران افتاده باشند یعنی بیمارستان^{۸۹} و این پارسی معرب است.

ماسیا^{۹۰}: نوعی است^{۹۱} از دیوانگی و این مستعرب^{۹۲} است.

مَسک^{۹۳}، به فتح میم و سکون سین: پوست و او معرب مشک است.

معنطیس و مغناطیس: سنگ آهن ربا و این معرب است^{۹۴}.

میخنج^{۹۵}: پارسی معرب است یعنی شیر، انگور پخته شده^{۹۶} که سه بخش^{۹۷} رفته باشد و یک بخش مانده.

ن

نشوار: نشخوار کوسفند و گاو^{۹۸} و آن بقیه، علف خائیده^{۹۹} است که در دهن دارد و این پارسی^{۱۰۰} معرب است^{۱۰۱}.

نوافج: نافدهای^{۱۰۲} متک^{۱۰۳} و او جمع نافجة^{۱۰۴} است و معرب^{۱۰۵}.

نیزک، به کسر نون و فتح زای منقوطة: نیزه، کوناه و این معرب است، نیازک جمع نیزک است^{۱۰۶}.

نیل: رودخانه، مصر و حشیش درخت عظیم^{۱۰۷}، و به معنی دوم^{۱۰۸} مستعرب است^{۱۰۹}.

ه

هنداز: اندازه^{۱۱۰} و این پارسی^{۱۱۱} معرب است.

پانویها

- ۱- چنین است در هر سه دستنویس. در لسان العرب و منتهی الارب :
 «سُكْرَكَة».
- ۲- چنین است در هر سه چاپ. ۹۹۳: «اسكورة» ۹۷۶: «جیزی است»
 ۱۱۸۲: «سُكره».
- در برهان قاطع «اُسْكْرَه، اُسْكْرَه، سَكْرَه، سُكْرَه» به معنی «کاسه‌ای
 که از گل ساخته باشند، کاسه سفالی و جام آبخوری» آمده است.
- ۳- در هر سه چاپ «و این پارسی معرب است» نیامده است.
- ۴- هر سه چاپ: «فارسی».
- ۵- ۹۷۶: «بَادِرْجُویَه» ۹۹۳: «بَادِرْجُویَه» ۱۱۸۲: «بَادِرْجُویَه»
 در هر سه چاپ نیامده است.
- ۶- چنین است در ۹۹۳ و ۱۱۸۲. ۹۷۶: «معلوم و گیاهی است که
 معروف و این معرب پارسی».
- ۷- ۹۷۶: «خویشی نفس».
- ۸- هر سه دستنویس: «مستعرب».
- ۹- چاپ ۱۲۸۳: «بال ماک داشته و دل و حال» چاپ ۱۳۱۶: «بال
 هاک داشته و دل و حال» چاپ ۱۳۲۲: «بال باک داشته و دل و حال».
- ۱۰- «به ضمّ با» در هیچیک از سه دستنویس نیامده است.
- ۱۱- ۹۷۶: «تغییر».
- ۱۲- ۹۹۳ و ۱۱۸۲: «او».
- ۱۳- چاپ ۱۲۸۳: «معرب لفظ یونانی است و اوتغییر عظیم است دفعهٔ مر
 مریض را به سوی صحت و یاب به سوی هلاکت بحارین جمع» چاپ ۱۳۱۶ نیز مانند
 ۱۲۸۳ است ولی به جای «یونانی» در آن «یونان» آمده است. چاپ ۱۳۲۲:
 «متغییر شدن مریض در مرض حاد و بغایت اشتداد رسیدن مریض».

- ۱۴ - " به خاء منقوطة " در چاپهای ۱۲۸۳ و ۱۳۱۶ نیامده است .
- ۱۵ - ۹۹۳ و ۱۱۸۲ " و طالع " را ندارد .
- ۱۶ - هر سه چاپ : " فارسی " .
- ۱۷ - چاپ ۱۳۱۶ : " و " به جای " یعنی " .
- ۱۸ - ۹۹۳ : " آورده شده باشد " .
- ۱۹ - چاپ ۱۲۸۳ : " و این لفظ " .
- ۲۰ - چاپ ۱۳۱۶ : " فارسی " .
- ۲۱ - چاپ ۱۳۲۲ : " برج پرده یعنی آنچه بغارت آورده باشند و این لفظ پارسی معرّب است " .
- ۲۲ - ۹۷۶ : " کوسبند " .
- ۲۳ - هر سه چاپ : " فارسی " .
- ۲۴ - ۹۷۶ : " در جاروا " . ۹۹۳ : " بر جاروا " .
- ۲۵ - هر سه چاپ : " پلاسی است که آن تیمار جاروا کنند و این پارسی معرّب است " .
- ۲۶ - " آنچه به آن سنگ اندازند یعنی " در هیچیک از سه دستنویس نیامده است . در یک دستنویس که در سال ۹۵۷ رونویس شده است : " آنچه باو سنگ اندازند یعنی " .
- ۲۷ - ۹۹۳ و ۱۱۸۲ : " جوز " .
- ۲۸ - ۱۱۸۲ : " کُرد خرد " . هر سه چاپ : " خورد و کرد " .
- ۲۹ - چاپ ۱۲۸۳ : " و به معنی اخیر معرّب است " را ندارد .
- ۳۰ - ۹۹۳ : " فارسی " .
- ۳۱ - ۹۷۶ : " پیوسته و این باز لفظ معرّب است " . چاپ ۱۳۲۲ : " بوسق : بوسه و این پارسی معرّب است " . دو چاپ دیگر " بوسق " یا " بوسق " و معنی آن را ندارند . در چهار دستنویس دیگر که در سالهای ۱۰۵۰۷ ، ۱۰۷۰۵ ، ۱۰۷۵۵ ، ۱۰۸۳ رونویس شده اند : " بوسق : پیوسته و این پارسی معرّب است " . در لسان العرب ، ترجمان اللغة ، منتهی الارب ، المعرّب جوالیقی ، شفاء الغلیل ، معرّبات رشیدی ، الالفاظ الفارسیة المعرّبة ادی شیر و فرهنگ واژه های فارسی در زبان عربی نه " بوسق " به معنی " پیوسته " و نه " بوسق " به معنی " بوسه " آمده است ولی " بوس (باس بَیْوُس) به معنی " بوسیدن " در برخی از این نوشته ها آمده و یادآوری شده است که از فارسی به عربی راه یافته است .
- ۳۲ - چاپ ۱۳۲۲ : " تال بول " .

- ۳۳ - چاپ ۱۳۱۶: "تستل" ..
- ۳۴ - چاپ ۱۳۱۶ این واژه را ندارد.
- ۳۵ - در ۹۹۳ به حای هر دو "برک" در این معنی "بلک" آمده است ولی بر روی هر دو آنها خط کشیده شده و نوشته شده است "برک" ..
- ۳۶ - ۹۹۳: "مقری" ..
- ۳۷ - ۹۷۶: "بلک درختی در هندوستان است مانند بلک نارنج و این معرب است" ..
- ۳۸ - چنین است در ۹۹۳ و در چاپ ۱۳۲۲ و ۹۷۶: "کرم و این لفظ معرب است" .. ۱۱۲۸: "معنی کرم و این معرب است" .. چاپهای ۱۲۸۳ و ۱۳۱۶: "کرم" ..
- ۳۹ - در ۹۹۳ و ۱۱۸۲ و چاپهای ۱۲۸۳ و ۱۳۲۲: "حَلْتَق" ولی برخی از آنها زیر و بر بردارند. ۹۷۶: "حَلْتَق" .. چاپ ۱۳۱۶: "حَلْتَق" .. در صحاح، صراح، لسان العرب، قاموس، مستهی الارب: "حَلْتَق" .. متن از این واژه نامه ها گرفته شده است.
- ۴۰ - این واژه در هر سه چاپ نیامده است.
- ۴۱ - "حَلْتَق"، به فتح جیم و لام و فتح با و لام: حکایت صدا کردن در سبیر در حال گشودن و باز کردن او، جلن علیحه و بلق علیحه است .. ترجمان اللغة.
- ۴۲ - ۹۷۶: "فارسی" ..
- ۴۳ - "حوالق"، به کسر جیم و لام و به ضم جیم و فتح و کسر لام: ظرفی است معروف و آن را به فارسی حوال می گویند و جمع آن حوالق بر وزن فوافل و حوالیق بر وزن فنادیل و حوالقات به الف و ثاء است .. ترجمان اللغة
- ۴۴ - چنین است در هر سه چاپ. ۹۷۶: "دارچینی و آن داروئیت معروف و این لفظ معرب است" .. ۹۹۳: "دارچینی و آن داروئی کرم معروفست و این معرب است" .. ۱۱۸۲: "دارچینی و این معربست" ..
- ۴۵ - ۹۷۶: "دخرا" ..
- ۴۶ - ۱۱۸۲ و هر سه چاپ: "سفید" ..
- ۴۷ - هر سه دستویس و "ندارند" ..
- ۴۸ - ۹۹۳ و ۱۱۸۲ و چاپ ۱۲۸۳: "دَرَانِبَه" ..
- ۴۹ - هر سه چاپ: "فارسی" ..
- ۵۰ - هر سه دستویس: "درز خامه و این معرب است دروز جمع" ..

- ۵۱- ۹۷۶ این واژه را ندارد.
- ۵۲- هر سه چاپ: "فارسی..."
- ۵۳- ۱۱۸۲: "دکا..."
- ۵۴- ۹۹۳ و ۱۱۸۲: "دگان نقال و سراز..."
- ۵۵- هر سه چاپ: "فارسی..."
- ۵۶- ۹۷۶: "دگان معلوم دکانی جمع..."
- ۵۷- ۹۷۶: "داروئیس معروف و این لفظ..."
- ۵۸- هر سه چاپ: "فارسی..."
- ۵۹- این واژه و معنی آن در هیچیک از سه چاپ نیامده است.
- ۶۰- ۹۷۶: "نام داروئیس و در سیماس بسیار است و این معرب است..."
- ۶۱- هر سه چاپ: "معرب اند یعنی سرکین..."
- ۶۲- در چاپ ۱۳۱۶: "ودل..."
- ۶۳- ۹۹۳ و ۱۱۲۸: "ماهی است مانند وریل و این معرب است..."
- ۶۴- در هر سه چاپ: "سه باره خراج ستان و او اسم مصدر و پارسی معرب است..." ۹۹۳: "سه باره خراج ستاندن و او اسم مصدر است معرب است..."
- ۶۵- ۹۷۶ این واژه و معنی آن را ندارد.
- ۶۶- هر سه چاپ: "فارسی..."
- ۶۷- هر سه چاپ: "باین..."
- ۶۸- هر سه دستویس این واژه را ندارند.
- ۶۹- ۹۹۳: "و بمعنی اخیر..."
- ۷۰- چاپ ۱۳۲۲: "محض و خالص هر چیزی و صریح به معنی اخیر پارسی معرب است..."
- ۷۱- هر سه چاپ: "و این پارسی رومی معرب است..."
- ۷۲- چاپ ۱۳۱۶: "طابه..." چاپ ۱۲۸۳: "تابه..."
- ۷۳- ۹۷۶: "آخر بزرگ و تابه که برو چیزی بریان کنند و این معرب است..." ۹۹۳: "آخر بزرگ و تابه که چیزی بر آن بریان کنند و این معرب است..." ۱۱۸۲: "آخر بزرگ و تابه که چیزی بر آن بریان کنند و این معرب است..."
- ۷۴- چاپ ۱۳۲۲: "وظیفه..."
- ۷۵- ۹۷۶: "وظیفه که آن خراج زمین باشد..." ۱۱۸۲ و ۹۹۳: "وظیفه‌ای که از خراج زمین باشد..."
- ۷۶- ۹۹۳: "طینوح..."

۷۷ - ۹۷۶: " حَبَّه " ۹۹۳: " حَبَّه " .

۷۸ - چاپ ۱۳۲۲: " طَوْح: ناحیه، و کوشه؛ طسوح: تخفیف سین مقدار دو حبه طسایح جمع طسوجست و این معربست " . چاپ ۱۳۸۳ و ۱۳۱۶: " طسوح ناحیه و کوشه طسوح تخفیف سین مقدار دو حبه طسایح جمع طسوح است و این معربست " .

" طسوج، کسود: کرانه و ناحیه و چهار یک دانگ که دو حبه باشد، طسایح جمع " . منتهی الارب

" طسوج، بر وزن کسود: به معنی سوی است و ناحیت و طسوح چهار یک دانگ است، معرب است و فارسی آن نسواست " ترجمان اللفه

" الطسوج: الناحیه، و الطسوج: حِثان من الدوانیب و الدانی اربعة طسایح و هما معربان و قال الازهری الطسوج مقدار من الوزن کفوله فریبون بطسوج و کلاهما معرب و الطسوج واحد من طسایح السواد، معربه " . لسان العرب

۷۹ - ۹۹۳ و ۱۱۸۲: " است " ندارند .

۸۰ - در هر سه چاپ: " سازی است که مینوازند و معروف است و فارسی معرب است " .

۸۱ - ۹۹۳ و ۱۱۸۲: این واژه را ندارند .

۸۲ - ۹۷۶: " فیلاسوفان بدن یعنی محب حکمت و این لفظ مستعرب است " .

۸۳ - ۱۱۸۲: " قَبِیح " چاپ ۱۳۲۲: " قَبِیح " .

۸۴ - در چاپهای ۱۲۸۳ و ۱۳۲۲: " جابلوسی و فریبنده " . در چاپ ۱۳۱۶: " جابلوسی و فریبنده " .

۸۵ - چاپ ۱۳۲۲: " آن " .

۸۶ - چاپ ۱۳۱۶: " فَنطوریون " .

۸۷ - ۱۱۸۲: " و این معرب است " را ندارند .

۸۸ - چنین است در ۹۹۳، در ۹۷۶: " مرد کوسه، کم ریش و نوعی از ماهیست که بینی او نازک ماند " . ۱۱۸۲: " مرد کوسه و نوعیست از ماهی که بینی او نازک ماند " . در هر سه چاپ: " کوسج، بسین: مرد کوسه و بدین معنی معرب است و نوعیست از ماهی که بینی او مانند آره است " .

۸۹ - ۹۷۶: " یعنی دارالشفا و بیمارستان " .

۹۰ - ۹۹۳: این واژه را ندارد .

- ۹۱- ۱۱۸۲: «است» ندارد.
- ۹۲- چاپ ۱۲۸۳: «مَعْرَب».. چاپ ۱۳۱۶: «مَعْرَب است معْرَب است».
- ۹۳- ۱۱۸۲ این واژه را ندارد.
- ۹۴- ۱۱۸۲: «مَعْنَطِيس مَعْنَطِيس یعنی سنگ آهن ربا و این پارسی معْرِست».
- ۹۵- ۹۷۶: «مَيْحَج».. ۹۹۳ در متن: «مَيْحَج» و در کناره دیمه: «منحج».. چاپ ۱۳۲۲: «میحج».. چاپ ۱۳۱۶: «مینحج»..
- ۹۶- در هر سه چاپ: «پخته».
- ۹۷- در ۹۷۶ و ۱۱۸۲ و هر سه چاپ: «بخش».
- ۹۸- ۹۷۶: «كاو كوسفند».
- ۹۹- ۹۹۳: «جاویده».. چاپ ۱۳۲۲: «جاهیده»..
- ۱۰۰- ۹۷۶: «فارسی».. چاپ ۱۳۲۲: «بهارسی»..
- ۱۰۱- ۱۱۸۲: «نشخوار كوسفند و كاو و این پارسی مَعْرِست»..
- ۱۰۲- در ۱۱۸۲: «نافها».. در دو دستنویس دیگر و هر سه چاپ: «نافهای»..
- ۱۰۳- ۹۷۶ این واژه را ندارد.
- ۱۰۴- در هر سه چاپ: «نافجه»..
- ۱۰۵- در هر سه چاپ: «مَعْرِست»..
- ۱۰۶- ۹۷۶ و ۹۹۳: «بکرون نیزه، کوتاه و او معْرَب است نیازک جمع»..
- ۱۱۸۲: «نیزه، کوتاه و او معْرِست نیازک جمع»..
- ۱۰۷- چاپ ۱۳۱۶ و ۱۲۸۳: «عَظْلَم».. «عَظْلَم، کزهرج: شب تاریک و شیره، درخت یا گیاهی است که بدان رنگ کنند یا آن وسمه است و نیل».. منتهی الارب
- ۱۰۸- ۹۹۳ و چاپ ۱۳۱۶: «دویم»..
- ۱۰۹- ۹۷۶: «رودخانه و حشیش عَظْلَم و بدینمعنی دوم مستعرب است».. ۱۱۸۲: «رودخانه، مصر»..
- ۱۱۰- ۹۹۳ و ۱۱۸۲: «انداز»..
- ۱۱۱- ۹۷۶ و هر سه چاپ: «فارسی»..

واژه‌های معرب
در منتخب اللغات شاه جهانی

آ

آذریون: معرب آذرگون، و آن گلی است زرد که در میان او خال سیاهی است و در قدیم اهل فرس آن را تعظیم میداشتند.
آملج، بالمد: معرب آمله، و صاحب قاموس بغیر مد بر وزن افضل آورده.

ا

ایرقوه، به فتح تین و ضم قاف: شهری است به فارس، معرب برکوه یعنی طرف کوه.

ابرواز (نگاه کنید به ابرویز،)

ابرویژ، به فتح الف و واو و کسر آن، و ابرواز: نام پادشاهی است معروف از پادشاهان عجم، معرب پرویز.

ابریسم، بالفتح و الکسر و ضم سین مهمله و فتح آن: معرب ابریشم
ابریق: کوزه، بالوله و بادسته و این معرب آبریز است، اباریق جمع، و شمشیر بسیار درخشنده.

ایزن، به هر سه حرکت الف و فتح زا: حوضی که در آن غسل کند و گاهی آن

را از مس و سفال و مانند آن سازند و آب را با ادویه گرم کرده در آن
ریزند و بیمار را بدان غسل دهند و اطبا آن را ایزن گویند ، مغرب آیزن
بالمد .

ایهر ، به فتح اول و فتح ها : خانه کمان و رک دل که به پشت پیوسته است و
به فتح اول و با و سکون ها شهری است و صاحب قاموس گوید : «ایهر
پشت ورگی است در پشت و رک گردن و رک هفت اندام و جانب کوتاه
از پر و گیاه خشک و زمین پاک و نیکو که سیل بر آن بلند نشود و پشت
موضع گرفتن کمان و شهری است بزرگ میان قزوین و زنجان و شهری است
به نواحی اصفهان ، مغرب آیهـر یعنی ماء الرحی و کوهی است به حجاز ،
انتهی » و مشهور آن است که ایهر که به معنی شهر است به فتح با است
و سایر معانی به سکون با است .

اترج ، بالضم و تشدید جیم : مغرب ترنج .
اجاص ، بالكسر و تشدید جیم : آلو و این مغرب است چه در کلام عرب جیم و
صاد جمع نمیشود .

استبرق ، بالكسر : دیبای سطر ، مغرب استبره .
اسفناخ ، بالكسر : تره ای است معروف ، مغرب اسفناخ بالخاء المعجمة و بالجیم .
اطریفل ، بالكسر و فتح فا : معجونی است مرکب از هلیله و بلبله و آمله مقتر^۲ ،
مغرب تربیهل^۳ یعنی سه میوه و به حذف الف و کسر طا نیز آمده ... :
اقلید ، بالكسر : مغرب کلید .

انیج ، بالفتح^۴ مغرب انبه .
انمودج ، بالضم : مغرب نمونه و صاحب قاموس گوید صحیح نمودج است به
حذف الف و فتح نون .

اوارجة ، بالفتح : دفتر مال و خراج و مانند آن ، مغرب اواره بالفتح .

اوج: طرف بالای چیزی، مغرب اوگ که کلمه هندی است چنانچه مولانا عبدالعلی بیرجندی در حاشیه، شرح چمنینی گفته و بعضی گفته‌اند مغرب اوجه است و این انسب و اشهر است.

ایارج، بالکسر و فتح الراء: معجونی است مسهل مشهور، مغرب ایاره یعنی دواى الهی، ایارج واحد.

ایج، بالکسر: شهری است از شهرهای فارس، مغرب ایک، از آنجا است قاضی عضدالدین صاحب مواقف و شارح مختصر منتهی.

ایوان، بالکسر: صفه، بزرگ، اواوبن جمع، و در فارسی به فتح اول استعمال کنند، ظاهراً در اصل فارسی است که مغرب کرده‌اند.

ب

بابونج، به فتح نون: مغرب بابونه.

بادق، به کسر و فتح ذال معجمه: شیره انگور که اندکی بجوشانند و نگاهدارند تا مستی آرد، مغرب باده...

باشق، به فتح شین معجمه جانوری است شکاری، مغرب باشه.

باغ: دهی است به مرو و به معنی حدیقه فارسی است اما بعضی مغرب نموده و در شعر عربی آورده...

بد، بالفتح و تشدید دال: پریشان کردن^۴ و بالضم چاره و عوض و مغرب بت ولاید یعنی ناچار و ناگزیر.

بربط: سازی است معروف که آن را عود نیز گویند، مغرب بریت به کسر را یعنی سینه بطزیرا که شبیه است بدان.

برجیس، بالکسر: شترماده، بسیار شیر و ستاره، مشتری و گویند ستاره‌ای دیگر است، مغرب برجیس بالفتح.

بردج، به فتح اول و ثالث: بندهای که به غارت آورده باشند، مغرب برده، و دهی است به خیراز^۵.

برسام، بالکسر: ورمی است که نزدیک پهلوی چپ پیدا شود و صاحبش هذیان گوید و آن را شوصه و ذات‌الجنب نیز گویند، مغرب برسام بالفتح یعنی بیماری سینه.

برق، بالفتح: درخشیدن... و به فتحین خیره شدن چشم و درد کردن شکم گوسپند از خوردن بروقه و آن گیاهی است و بجه، گوسپند، مغرب بره، برنج، به کسر اول و فتح دویم و نون ساکن: داروئی است معروف مسهل بلغم، مغرب برنگ به کسر یا.

برنی، بالفتح: نوعی از خرما. مغرب برنیک یعنی میوه نیکو و خوب... برید، بالفتح: رسته ورده و هر چیزی^۶ بترتیب^۷ و رسولی که به جایی فرستند و ترتیب داده شده و مقدار دوازده میل یا دو فرسخ و استری که به هر دوازده میل برای سواری نامه بران سلطان گذارند و دم آن را ببرند بجهت نشان و بر این تقدیر برید مغرب دم بریده است و جانوری است که پیش پیش شیر می‌رود و به فارسی آن را پروانه و سیاه‌گوش گویند. بزرگ، به ضم اول و ثانی: مغرب بزرگ.

بزرگ، به ضم با و ز: کلان، مغرب بزرگ و لقب نظام‌الملک وزیر. بسباسة، بالفتح: مغرب بزباز.

بستان، بالضم: مغرب بوستان، بساتین جمع.

بشد، بالضم و فتح سین مشهور: مرجان، مغرب بسد به دال مهمله.

بسیاردانج: شمر درختی است، مغرب بسیار دانه.

بشور، بالفتح: شهری است میان هرات و سرخس، مغرب گوشور یعنی حفرة

مالح^۸ و منسوب بدانجا را بغوی گویند...

بلاس، بالفتح: کلیم، مغرب پلاس.

بورق، بالضم: چیزی است مانند نمک، مغرب بوره و به هندی آن را کچلون گویند و بهترین آن بوره ارمنی است که آن را نظرون خوانند.

بوس، بالفتح: بوسه دادن، مغرب بوسه.

بوسنج، بالضم: شهری است به هرات که الحال آن را فوشنج^۹ گویند و مغرب پشنگ^{۱۰} است و دیهی است به ترمذ^{۱۱}.

بهرامج، بیدمشک، مغرب بهرامه.

بهق، به فتحین: سپیدی تنک که بر پوست آدمی پدید آید بواسطه ازدیاد بلغم یا سیاهی که بواسطه غلبه سودا بر بدن ظاهر شود و اول او را بهق سپید و ثانی را بهق سیاه گویند و قسم اول مشهورتر است، مغرب بهق.

بیذق، بالفتح: مغرب پیاده.

بیزار، بالكسر: مغرب بازیار^{۱۲}، بیازره^{۱۳} جمع.

ت

تره و ترهه، بالضم و تشدید را: باطل و راه کوچک که از راه بزرگ بیرون آید، مغرب ره^{۱۴}، ترهات جمع، و به معنی سختی و باد و ابر نیز^{۱۵} آمده.

تلمید، بالكسر: شاگرد، تلامذه جمع و ظاهراً فارسی است و عربی فصیح نیست و لیهذا صاحب قاموس نیاورده، اما تحقیق آن است که مغرب تلمید است بالفتح.

توتیا، بالضم: سنگ مرمره و این مغرب است.

ج

جاموس: مغرب گاومیش.

جاورس: معرب گاورس.

جزز، بالفتح: بریدن و بالضم معرب گرز...

جرم، بالضم: گناه و بالفتح کسب کردن و بریدن و گرفتن و سزاوار شدن و

گناه کردن و معرب گرم و زمین بسیار گرم...

جزاف، به هر سه حرکت و ضم افصح است: تخمین و قیاس کردن در بیع و

شرا و جزآن و چیزی که تخمین کنند، معرب گزاف...

جزر، بالفتح: بریدن... و به فتحین گوشتی که سباع خورند و گوسپند و

زردک، معرب گزر

جزیه، بالكسر: آنچه بر کفار دمی در سالی^{۱۶} مقرر دارند، معرب گزیه^{۱۷}.

جل، بالفتح و تشدید لام: سرگین سنور جیدن... و بالضم پوشش ستور،

جلاله بالكسر جمع، و همه و گل یاسمین و هرگلی که باشد سرخ یا زرد

و یا سپید، معرب گل...

جَلاب، بالفتح و تشدید لام: کشنده، اسب و شتر... و بالضم و تشدید لام

معرب گلاب... اما جلاب به معنی شربت قند و شربت دارو که به مریض

دهند در کتب معتبره لغت عرب یافته نشد ظاهراً که فارسی باشد.

جلفار و جلفر، بالنسب: دهی است به مرو و معرب گلپر...

جَنار، بالضم و تشدید لام مفتوح: گل انار، معرب گلنار و مشهور به تخفیف

لام است.

جوالق، به کسر جیم و لام و ضم جیم و فتح لام و کسر آن^{۱۸}: معرب حوال،

جوالق به فتح جیم و کسر لام جمع.

جوز، بالفتح: میان چیزی و گردگان، معرب گوز.

جوزق، به فتح جیم و زاء: غوزه، پنبه و مانند آن، معرب گوزه، و دیهی است

به هرات و ناحیه‌ای است به نیشابور.

جوزهر، به فتح جیم و زا و کسر ها: مغرب گوزهر یعنی مفاک زهر و به اصطلاح هیئت عقده^۱ رأس و ذنب که قمر را در آن خسوف میشود و فلک جوزهر فلک ماه باشد.

جوسق، بالفتح: قصر، مغرب کوشک و دیهی است به مرو و دیهی است به ری و نهروان و خانه؛ مقتدر بالله عباسی در بغداد.

جوهر: سنگ قیمتی، مغرب گوهر و چیزی که به ذات خود قایم باشد، ضد عرض، جواهر جمع.

خ

خانقاه (خوانق: جمع خانقاه که مغرب خانگاه است، و قاعده^۲ عرب است که چون کلمه از چهار حرف زاید بود در جمع زواید را بیندازند چون منادل و عناکب و سفارج و جحامر جمع عندلیب و عنکبوت و سفرجل و جهمش...)

خرص، بالفتح: تخمین کردن میوه بر درخت و کشت در زمین... و بالکسر شتر قوی و نیزه^۳، باریک و مغرب خرس^۴...

خوم، بالفتح: درز باز کردن موزه را... و بالضم و تشدید را، مفتوح عیش خوش و تازه و این مغرب است.

خلنج، به فتحین و سکون نون: مغرب خدنگ و خدنگ درخت گز است.

خوان، بالضم و الکسر: هرچه در او طعام نهند و بخورند، مغرب خوان، خون بالضم جمع و اخوان بالفتح نیز به معنی خون^۵ آمده...

خید، بالکسر: گیاه تازه، مغرب خوید.

خیوق، به کسر خا و فتح واو: شهری است به خوارزم، مغرب خیوه^۶، از آنجا است شیخ نجم الدین کبری.

دارصینی^{۲۲}: مغرب دارچینی.

دانا (نگاه کنید به دانا .)

دانا ، به کسر نون : نادان . . . و به فتح نون و کسر آن و دانا شش یک درهم و آن مقدار هشت جو میانه است ، مغرب دانگ ، دوانیق جمع و از دیاد یا بواسطه اشباع است بر تقدیری که جمع دانا باشد و بر تقدیری که جمع دانا باشد مبدل از الف است ، دوانیقی لقب ابوجعفر خلیفه ثانی از خلفاء آل عباس برای آن که یک دانا در خراج افزوده بود .

دتوس ، بالفتح و تشدید یا : گرز ، مغرب دبوس بغیر تشدید .

درهام (نگاه کنید به درهم .)

درهم و درهام ، بالكسر : مغرب درم و وزن آن شش دانگ و دانگ دو قیراط و قیراط دو طسوج و طسوج دو جو میانه است و ده درم شرعی هفت مثقال باشد و درم شرعی را درهم بغلی نیز گویند زیرا که رأس البغل نام ضربی از عجم آن را سکه زد و قدر آن درم در پهنای قدر میان کف دست میباشد .

دستور ، بالضم : نسخه ، جامع کل حساب که نسخه های دیگر از آن بردارند ، مغرب دستور بالفتح .

دستینج : یاره ، مغرب دستینه .

دلق ، به فتح تین : جانوری است که از پوست او پوستین سازند ، مغرب دله . دلق ، به فتح تین : مغرب دمه یعنی باد و برف

دولاب ، بالفتح والضم : چرخي که به آن آب کشند ، مغرب دول آب است ، جمع دوالیب .

دهقان ، بالكسر والضم : کشاورز و رئیس ولایت و قوی تصرف در کارها ، و این

لفظ در اصل فارسی دهگان است^{۲۲} معرب کرده‌اند.

دهلیز، بالكسر: مابین دروازه و اندرون سرا، معرب دهلیز بالفتح، دهالیز جمع.

دهنج، به فتح دال و نون و سکون ها و فتح آن: جوهری است مانند زمرد که به فارسی آن را دهنه، فرنگ گویند، معرب دهنه.

دیباچ، بالكسر: معرب دیبا...

دیزج، بالفتح: معرب دیزه، بالكسر، یعنی تیره رنگ به سبزی مایل از اسب و جز آن.

ذ

ذرة، بالضم و فتح را: غله‌ای است معروف که آن را جواری گویند، معرب ذرت است به تاء دراز و عرب تا را گرد نویسد^{۲۴} تا به اوزان ایشان مناسبت باشد...

ر

رازیانه، به فتح نون: معرب رازیانه.

رزداق (نگاه کنید به رستاق).

رستاق و رسداق و رزداق، بالضم: معرب روستا، رساتیق جمع.

رسداق (نگاه کنید به رستاق).

رمق، بالفتح: سبک نگرستن و به فتح‌تین بقیه جان و گله گوسپند، معرب رمه...

روشن، بالفتح: روزن و همچنین روزنه بالضم و آن معرب روزن است.

روط، بالفتح: پناه بردن وحشی به جای بلند و بالضم نهر، معرب رود.

ز

زاج: معرب زاک، و صاحب قاموس گوید نمکی است.

زبرجد: جوهری است معروف سبزرنگ به زردی مایل و جوهر آن و زمرد از یک باب است ولیکن زمرد نوع دیگر است چنانچه در جواهرنامهها مسطور است و صاحب صحاح و قاموس زمرد را به زبرجد تفسیر کرده‌اند و زبرجد به ذال معجمه معرب زبرجد است به دال مهمله چنانچه زمرد به ذال معجمه معرب زمرد است به دال مهمله و معدن زبرجد تخوم ارض مصر است و شام و امیرصدرالدین شیرازی در رساله معدنیات گوید که «حکیم ابونصر فارابی و بسیاری از حکما بر آنند که زبرجد تعریب لفظ زمرد است و جنسی علیحده نیست و گویند از زمرد الطف و اشف باشد، انتهی» و حق آن است که زبرجد جوهر سرخود است و آن بسیار نایاب و کم بها است و میان مردم معروف است.

زرجون، به فتح‌تین: شراب، معرب زرگون، و رنگی است سرخ و درخت انگور. زرفین، بالضم و الکسر: حلقه و زنجیر در ۲۵، معرب زرفین بالفتح ۲۶. زرق، بالفتح: به مزراق زدن یعنی به نیزه کوتاه... و بالضم و تشدید را مرغی است شکاری و صاحب صحاح و صراح گوید زرق باز سفید معرب جرّه است و صاحب دستور اللغة گوید باشه خورد...

زرنیخ، بالکسر: دهی است به صعيد مصر و سنگ معروف و آن سه قسم است سفید و سرخ و زرد، معرب زرنیخ بالفتح.

زمرد، به ضمتین و تشدید را، مضموم: معرب زمرد که آن را زبرجد نیز گویند و بعضی گفته‌اند که زبرجد غیر زمرد است و جوهری گوید «الزمرد بالضم الزبرجد و هو معرب» و صاحب قاموس گوید «الزمرد بالضمات و شد الراء الزبرجد معرب» و ابن ابی‌الحدید در شرح نهج البلاغه گوید «الزبرجد

الجوهر الذی یشبه البلخش و حق آن است که زبرجد جوهری است غیر

زمرد سبز رنگ به زردی مایل . . .

(نیز نگاه کنید به زبرجد .)

زنبق ، بفتح اول و ثالث : گلی است خوشبوی معروف و بدین معنی مغرب زنبه

است و مزمار و روغن یاسمین . . .

زنبیل ، بالكسر : مغرب زنبیل بالفتح .

زنج ، بالفتح و الكسر : زنگیان ، مغرب زنگ ، و زنجی واحد ، زنج جمع . . .

زنجار ، بالكسر : مغرب زنگار و شهری است .

زندبیل : فیل بزرگ ، مغرب زنده پیل .

زندرود : رودی است به اصفهان ، مغرب زنده رود^{۲۷} .

زندیق ، بالكسر : ثنوی که قایل دو صانع است و از آن هر دو به نور و ظلمت

و یزدان و اهرمن تعبیر کند و آن که ایمان به حق تعالی و آخرت نداشته

باشد و آن که ایمان ظاهر کند و در باطن کافر باشد و بعضی گفتاوند

مغرب زن دین است یعنی آن که دین زنان دارد و صحیح معنی اول است

و مغرب زندی است یعنی آن که اعتقاد به زند کتاب زردشت دارد که

قایل به یزدان و اهرمن بوده .

زرق ، به فتح تین : جای زناق ، مغرب زرخ است ، و سر پیکان . . .

س

سابور : نام پادشاهی است ، مغرب شاپور و شهری است به فارس و نام شخصی

است .

ساج : سنگی که بدان شمشیرها صیقل کنند و دندان را جلادهند و طیلان

سبز و سیاه و درختی است معروف ، مغرب ساگ .

ساذج: مغرب ساده، و شاخ و برگی است چند که بر روی آب بود و سیخ ندارد.
سیج، به فتح‌تین: مغرب شبه.

ستوق، بالفتح والضم و تشدید تا: درم ناسره و قلب، مغرب ستو^{۲۸} و بعضی
ستوقه به زیادتی تا نیز گفته‌اند.

سجری، بالفتح و الکسر: منسوب به سجستان، مغرب سگری، و این کلمه بی‌یاء
نسبت استعمال نشده.

سدیر، بالفتح: نام جوئی است به ناحیه حیره و نام قصری است، مغرب سهدیر،
و زمینی است به یمن که برد یمنی از آنجا آرند و موضعی است به مصر...
سذاب، بالفتح و به ذال معجمه: مغرب سداب به دال مهمله و آن گیاهی است
معروف که آن را فیجن هم گویند.

سذق، به فتح‌تین و ذال معجمه: شب دوازدهم ماه بهمن که مقارن آتش
افروزند و جشن کنند، مغرب سده و وجه تسمیه آن به سده در فرهنگ
جهانگیری و سروری مسطور است.

سرجین و سرقین، بالکسر: مغرب سرگین.

سرداب، بالکسر: خانه زیرزمین، مغرب سردابه.

سرقین (نگاه کنید بر سرجین).

سفته، بالفتح: مال دادن کسی به کسی تا در شهر خود^{۲۹} مال را برساند و
بالضم آن مال را گویند که به سلامت برساند^{۳۰}، مغرب سفته^{۳۱}.

سکر، بالضم: مسنی و مست شدن... و بالضم و تشدید کاف مفتوح مغرب سکر.
سنیوق، بالضم: کشتی خورد، مغرب سنبک.

سیسنبر، به کسر سین اول و فتح سین دوم: ریحانی است که آن را نمام نیز
گویند و در فرهنگ جهانگیری گفته سبزی باشد میان نعناع و پودنه زیرا
که چون پودنه در کرزه دست‌نشان نمایند سیسنبر روید و چون ثانی به

کرزه، دیگر نقل کنند نفعاً برآید و بوی آن تیز باشد و در دوا بکار برند
و برای گزیدگی عقرب و زنبور نافع بود^{۳۲} و به فارسی سیه‌سنبل^{۳۳} گویند
و سیسنبر معرب است.

ش

شاروف: معرب جاروب، و نام کوهی است.
شاش: شهری است به ماوراءالنهر، معرب چاش، و الحال او را تاشکند گویند
و عرب به معنی دستار نیز استعمال کند.
شاه‌ترج: گیاهی است معروف، معرب شاه‌تره.
شاه‌دانج: تخم کنب که آن را حَبَّةُ الْخَضْرَاءِ گویند، معرب شاه‌دانه.
شعوه، به فتح شین و واو و ذال معجمة: معرب شعبده.
شفارج، بالضم: طبقی که در او پیالهما گذارند، معرب پیشپاره^{۳۴}.
شلجم: معرب شلغم.

ص

صاروج: آهک آمیخته با خاکستر و جز آن، معرب سارو.
صرد، بالفتح: ساده و خالص و معرب سرد...
صرم، بالفتح: معرب چرم...
(اصرام، بالكسر: درویش شدن و وقت بریدن خرما شدن، و بالفتح
پوستها و چرمها، جمع صرم معرب چرم).
صفانیان: شهری است به ماوراءالنهر نزدیک حصار شادمان، معرب چغانیان،
و نسبت بدان صفانی و صاغانی گویند و از آنجا است امام حسن بن
محمد صاحب کتاب مشارق.

عقانه، بالفتح: سازی است معروف، معرب چغانه.

صک، بالفتح و تشدید کاف: کوفتن و سخت زدن و در بستن یا در را پیش کردن و نامه و قباله، معرب چک، صکوک جمع.

صلح، بالفتح: گداختن و زدن... و بالضم و تشدید لام بیلۀ عطاران، معرب سلّه.

صنار، بالكسر و تخفیف نون و تشدید آن: معرب چنار، و تخفیف نون افصح است، و سر دوک.

صنج، بالفتح: دو طبق روئین که به یکدیگر میزنند و سازی است معروف، معرب چنگ و صنجة المیزان سنگ ترازو...

صندل: شتر و خر بزرگ و سخت سر و جویی است خوشبوی و آن دو قسم است سفید و سرخ، معرب چندل^{۳۵}...

صنم، به فتح تین: گندکی بوی و بت و صاحب قاموس گوید بدین معنی معرب شمن است و این محل تأمل است چه شمن در فارسی بت پرست را گویند نه بت را...

صولجان به فتح صاد و لام: معرب چوگان.

صین، بالكسر: ملکی است در مشرق زمین از بلاد ترک، معرب چین، و موضعی است به کوفه و به اهکندریه.

ض

ضحاک، بالفتح و تشدید حا: بسیار خندنده و راه روشن و آشکارا و پادشاهی از عرب خواهرزاده شداد که روی زمین را بگرفت و بدین معنی معرب ده آک است یعنی ده عیب و چون صاحب ده عیب بود بدان لقب ملقب شد و عرب ده آک را تعبیر داده ضحاک کردند و صاحب قاموس گوید

مادرش جنبه بود او ملحق به جن شد .

ط

طابق ، به فتح با و کسر آن : خشت بزرگ پخته و عضوی یا نیمه از بز و ظرفی

که نان و جز آن پزند ، مغرب تابه .

طاجن و طیجن ، به فتح جیم : مغرب تابه .

طارمة : خانه از چوب ، مغرب طارم ۳۶ .

طباشیر : داروئی است سفید مفرّج دل که در میان نی میان خالی که او را به

هندی بانس گویند میباشد یا آن که آن دارو خاکستر بیخ آن نی است ،

مغرب تباشیر ۳۷ .

طباهجه : گوشت شرحه ترحه کرده ، مغرب تباهه ، و صاحب صراح کباب را تفسیر

به تباهه کرده و کباب را صاحب قاموس به معنی گوشت شرحه ترحه گفته .

طبرزد : نوعی است از شکر ، مغرب تبرزد و تبرزد از آن گویند که از غایت

سختی گویا نواحی و اطراف او را تراشیده‌اند .

طراز ، بالکسر : علم جامه ، مغرب تریر ۳۸ ، و موضعی است که در آن جامه‌های

خوب میبافند و بساط و جامه که برای پادشاهان بافند و محلّای است

به مرو و به اصفهان و شهری است به ماوراءالنهر و به فتح نیز آمده .

طسوج ، بالفتح و تشدید سین : کرانه و ناحیه و ربع دانگ که مقدار دو حبه

است ، مغرب تسو ۳۹ ، طسایج جمع .

طلق ، بالفتح : آهو و یک شکاری . . . و سنگی است سفید بَرّاق که آن را ۴۰ ایرک

گویند ، مغرب تلک ، و چون بر چیزی بمالند آتش آن را نسوزد و اگر حل

گردد و مانند آب شود اکسیر باشد چنانچه گفته‌اند من حلّ الطلق

استغنی عن الخلق و بالکسر نیز آمده و بعضی گفته‌اند که افصح فتح لام

است اگرچه مشهور سکون لام است. . . .

طنبار (نگاه کنید به طنبور.)

طنبور، بالضم و طنبار، بالكسر: سازی است معروف، مغرب دنبیره یعنی دنب^{۴۱}

بره جهت شباهت آن به دنب^{۴۲} بره.

طنجیر، بالكسر: پانبله، و این در اصل فارسی است و مغرب تنجیر است بالفتح.

طنجن (نگاه کنید به طاجن.)

طیلسان، بالفتح و به هر سه حرکت لام و مشهور فتح است: جامه‌ای است که بر

دوش می‌اندازند، مغرب تالشان^{۴۳}، و طیلس به حذف الف و نون نیز

آمده، طیالسه جمع، و طیلسان ملکی است بزرگ در نواحی دیلم.

طیهوج، بالفتح: مغرب تیهو.

ف

فال، به الف: دهی است به فارس، مغرب پال، از آنجا است قطب‌الدین

قالی مؤلف تقریب و غیر آن، و شهری است به خوزستان و بعضی

گفته‌اند که آن فاله است.

فالوده (نگاه کنید به فولاذ.)

فالود و فالودق: مغرب پالوده^{۴۴}، و فالودج به جیم درست نیست و در اصل

کلام عرب نیامده.

(نیز نگاه کنید به فالودج.)

فالودج، به فتح ذال معجمه: مغرب پالوده اما فصیح نیست و در اصل کلام

عرب نیامده بلکه فالودق و فالود آمده.

(نیز نگاه کنید به فالود و فالودق.)

فالودق (نگاه کنید به « فالود » و « فالودق » و « فالودج »)

فانید: نوعی است از حلوا، مغرب پانید به دال مهمله، و بعضی گفته‌اند
شکری است سپید و سطر.

فرائق، بالضم: شیردرنده و جانوری است که پیش‌پیش شیر فریاد میکند و
میترساند و آن را سیاه‌گوش گویند، مغرب پروانک و پروانه، و آن که
راهبر لشکر باشد و آن که نامه‌بر سلطان را راه نماید.

فرزان، بالكسر: مغرب فرزین، فرازنه و فرازین جمع.
فرسخ: مقدار سه میل، مغرب فرسنگ، و میل چهارهزار قدم اشتر راهوار.
فرخ، به فتح هر دو خا: خرفه، مغرب پرپهن، و معنی آن در اصل عریض
الجناح است یعنی عریض پر.

فرند، به کسرها و را: شمیر و جوهر شمیر و زینت آن و آن را افرند نیز
گویند، و جامه‌ای است معروف، مغرب پرند و دانه‌انار...
فسا، بالفتح و بی‌همزه: شهری است به فارس، از آنجا است ابوعلی نحوی
فسوی، مغرب پسا.

فستق، بالضم و فتح تا و ضم آن: مغرب پسته.
فلفل، به کسرها دو فا و ضم هر دو: مغرب پلیل، و آن دو قسم است گرد و دراز،
و گرد نیز دو قسم است سیاه و سپید، و به ضم هر دو فا خدمتگار و زیرک،
و دارفلفل درخت فلفل در اول بار آوردن.

فنج، به فتح‌تین: مغرب فنک...

فوتنج: مغرب پودنه.

فور، بالفتح: جوشیدن دیگ و چشمه و جز آن و دمیدن و منتشرشدن بوی
مشک و موضعی است به یمامه و بالضم نیز آمده و شهری است برکنار
دریای هند، مغرب پور...

فولاد، بالضم: مغرب پولاد، و همچنین فالود.

فهر، بالكسر: سنگی که بدان جوز و غیر آن ساینند ... و بالضم مدرسه؛
جهودان که روز عید در آن جمع شوند یا نام روزی است که در آن روز
طعام و شراب خورند و جشن کنند، مغرب پهر^{۴۵} بالضم و آن عبرانی
است.

فهرج، به فتح فا و را: شهری است به اصطخر بر کنار بیابان، مغرب فیره.
فهرس، بالكسر: نوشته‌ای که در آن نوشته‌های ابواب و فصول جمع کنند، مغرب
فهرست.

فیج، بالفتح: مغرب پیک به معنی تاطر و گروه مردم و رمین پست و نشیب.
فیل، بالكسر: مغرب پیل. و خسیس و گران، فیول و اقیال جمع ...

ق

قابوس: مرد نیکوروی و پاکیزه‌لون و نام پادشاهی است، مغرب کاوس، و
ابوقابوس کنیت نعمان بن مندر.

قبان، بالفتح و تشدید با و تخفیف آن: ترازوی یک کفه، مغرب کبان ...
قیج، بالفتح: مغرب کبک، قبه واحد.

قریز، بالضم: مغرب گریز.

قریق، بالضم و فتح با: دکان بقال، مغرب کره یعنی کلبه.

قرطوق، بالضم: پوششی است معروف، مغرب کرته.

قغان، به فتح و تشدید فا: مغرب کبان.

قغش، بالفتح: مغرب کفش ...

قندغیر، به وزن زنجبیل: عجوز، مغرب گنده‌پیر.

قوش، بالضم: مرد ریزه‌اندام و خورد جثه، مغرب کوچک.

قهرمان: فایم به کارهای کسی و خزانه‌دار و وکیل و نگاه‌دارنده؛ آنچه در تحت

تصرف او است و این لفظ در اصل فارسی است و مغرب کهرمان چنان که در نقایس الفنون گفته و صاحب قاموس ذکر نکرده و در نهایت آورده است. قهندز، به ضم قاف و ها و دال: نام چهار موضع است، مغرب کهنه دز. قیروان، به فتح قاف و ضم را: مغرب کاروان، و شهری است به مغرب زیرا که در آن موضع کاروان فرود می آمد چون شهر بنا شد بدین نام موسوم شد. قیس، بالكسر: مقدار... و بالفتح اندازه گرفتن چیزی را... و جزیرهای است به بحر عمان، مغرب کیش.

ک

کامخ، به فتح میم: چیزی است ترش مزه که آن را به فارسی آبکامه گویند، مغرب کامه، و صاحب کنز گوید آن را ریچار نیز گویند. کرباس، بالكسر: جامه ای که از ریشمان سفید بافند، مغرب کرباس بالفتح، کرابیسی منسوب بدان. گرج، به ففتحین: شهری است و دهی است به دینور، و بالضم و فتح راء مشدد مغرب کره. کریض: پنیر و کشک، مغرب کریج، و صاحب قاموس گوید پنیری که با تره ها آمیخته تناول کنند نه هر پنیر چنان که جوهری گمان برده^{۴۶}. کستیج، بالضم: رشته سطر که اهل کتاب بالای جامه و زیر زنار می بندند، مغرب کستی^{۴۷}. کسری (اکاسره)، بالفتح: جمع کسری بالكسر و فتح الراء، مغرب خسرو، و کسری لقب نوشیروان و اولاد او. کک^{۴۸}، بالفتح: نان تنک، مغرب کاک. کوس، بالفتح: سرزیر کردن و بر سه پای رفتن ستور، و بالضم طبل، مغرب

کوس.

کوسج، بالفتح: معرب کوسه و بالضم نیز آمده و ماهی است که بینی اش به اره میماند و ناقص دندان و ستور کندرو.

ل

لجام، بالكسر: معرب لگام و آنچه زنان به وقت حیض بپندند.

م

مالج، به فتح لام: چیزی که معماران بدان گل را بردیوار مالند، معرب ماله.
مجوس: پرستندگان ماه و آفتاب و آتش پرستان، مجوسی واحد، و صاحب قاموس گوید مجوس نام مردی است خورد گوش که دین مجوسی پیدا کرده معرب منج گوش^{۴۹}.

مرزبان، بالفتح و ضم زاء معجمه: سوار دلیر و سردار قوم، معرب مرزبان به سکون را یعنی نگاهبان مرز.

مشک، بالكسر: معرب مشک که در ملک چین و تبت و نیپال میشود^{۵۰}، و بالفتح پوست، معرب مشک...

مغنطیس و مغناطیس: سنگ آهن ربا، معرب است و ظاهرا که معرب مقناطیس به قاف باشد چنان که مشهور است.

موزج: معرب موزه.

مهورجلن، بالفتح: معرب مهرگان.

ن

نارجیل: معرب نارگیل که آن را جوز هندی گویند.

نیفِق ، بالفتح : جای بندشوار و جانوری که از پوست آن پوستین سازند ، به هر دو معنی مغرب نیفه .

ه

هاوون^{۵۱} : مغرب هاون ، هواوین جمع .

هربد ، به کسر ها و با : مجوسی که آتش برافروزد و خدمت آتشکده کند ، مغرب هیربد^{۵۲} .

هلهل ، به فتح هر دو ها : زهر ، مغرب هلاهل ...

همدان ، بالفتح : قبیله‌ای است از یمن ، و به فتحین و ذال معجمه شهری است معروف ، مغرب همدان به دال مهمله .

همیان ، بالکسر : نام شخصی است و کیسه‌ای که در آن زر کنند ، مغرب همیان^{۵۳} بالفتح ...

هنداز ، بالکسر : مغرب اندازه ، و چون در کلام عرب فعلال بالفتح نادر است ها را کسر دادند و الاّ به ملاحظه لفظ اندازه ها مفتوح بایستی .

هندسه ، بالفتح : اندازه گرفتن و در اصل هندزه بوده زیرا که از هنداز بالکسر که م یب اندازه است مأخوذ است و چون در کلام عرب دال و زا بی فاصله جمع نمیشود به سین بدل کردند .

ی

یارق : مغرب یاره .

یشب ، بالفتح : مغرب یشم .

یلمق : قیا ، مغرب یلمه .

واژه‌های بیگانه و گویشی در عربی
در منتخب اللغات شاه‌جهانی

خراسانی

طرخان ، بالفتح : رئیس شریف ، طراخه جمع ، و این لغت در اصل خراسانی است .

رومی

آب ، بالمد : نام یکی از ماههای رومی که بغایت گرم میشود .

آذار ، بالمد : ماه ششم از ماههای رومی .

انبرباریس ، به فتح اول و ثالث : زرشک و این کلمه رومی است و امرماریس به میم نیز آمده .

ایلول ، بالفتح : نام ماه دوازدهم رومی .

سجنجل ، به کسر سین و فتح هر دو جیم : آئینه ، و این کلمه در اصل رومی است و در کلام عرب استعمال یافته .

صبح ، به فتح تین : قندیلها ، واحد صمجة ، و این کلمه رومی است .

طرابلس ، بالضم و ضم با و لام : شهری است به شام و شهری است به مغرب یا آن که شهر شام را اطرابلس به زیادتی همزه گویند و بعضی گفته اند که

این کلمه رومی است و معنی آن به زبان رومی سه شهر .

قانون : اصل هر چیزی ، قوانین جمع ، و این کلمه در اصل رومی است به معنی

مسطر.

سریانی

اسرائیل، بالكسر: نام یعقوب علیه السلام و معنی آن به زبان سریانی برگزیده؛

خدا و بعضی گفته اند بنده خدا.

اسماعیل: نام پسر حضرت ابراهیم ... و نام پسر بزرگ امام جعفر صادق

علیه السلام که شیعه اسماعیلیه خود را بدو منسوب دارند و معنی

اسماعیل به زبان سریانی فرمانبردار خدا.

داود: نام پیغمبری است و این لفظ سریانی است.

شام: ملکی است معروف بنا کرده شام بن نوح که عرب آن را سام به سین

مهمله گویند و به زبان سریانی به شین معجمه است.

شامی

اصطبل، بالكسر و فتح طا: طویل و جای ایستادن دواب، و این لغت اهل شام

است.

طاوس: مرغی است معروف و مرد خوب صاحب جمال به لغت شام ...

عبری

یوسف، بد ضم یا و سین: نام پیغمبری است معروف و این لفظ عبری است نه

عربی.

عجمی

آدم، بالمد: گندم گون، و ابوالبشر علیه السلام را آدم برای آن گویند که

صاحب‌ادمه است به فتح یعنی گندم‌گون بود یا آن که خاک وجودش از ادیم زمین بود یا آن که صاحب‌ادمه بوده است بالفتح یعنی سزاوار امامت یا آن که صاحب‌ادم است یعنی الفت واصح آن است که آدم اسم عجمی است و موافقت این نام با این معانی از اتفاقات است.

اسحاق: دور کردن و کهنه‌شدن جامه... و نام پیغمبری است و این اسم عجمی است که عرب در کلام خود آورده‌اند و اسحاق به معنی مصدری منصرف است و به معنی اسمی غیرمنصرف و اگر به معنی اسمی نیز اعتبار نقل از معنی مصدری کنند منصرف باید خواند چرا که عجمی نخواهد بود.

عراقی

زلّه، بالكسر و تشدید لام: لغزش و سنگ‌املس لغزان، و بالضم ضیق نفس، و بالفتح حرفت و صناعت و بالضم نیز آمده و اسباب و زمین پر غله و طعام عروسی و گناه و آنچه از طعام کسی برداشته شود و این لغت عراقی عرب است.

فارسی و مشترک میان فارسی و عربی

ابا، بالفتح بی‌همزه: آش و این فارسی است... و به حذف الف نیز می‌آید چون با کلمه دیگر ترکیب یابد مانند شورها و سکا و زیره‌ها. ارج، بالفتح: قدر و اعتبار و از اینجا گویند ارجمند، و این فارسی است. ارش، بالفتح: اختلاف و خصومت و برانگیختن فتنه و جنگ و دیت جراحات و به فتحین مقدار دو دست آدمی که برابر قامت آدمی است و بدین معنی فارسی است.

س، بالفتح و تشدید سین: نرم راندن... و به معنی بس که در فارسی مستعمل است نیز آمده.

تبار، بالفتح: هلاک و تبار که به معنی اولاد آمده فارسی است.

تخت، به خای معجمه: ظرفی که در آن رخت نگاه دارند و بدین معنی عربی است و تخت که به معنی سریر است فارسی است.

خراس، بالفتح و تشدید را: خم گر یعنی آن که خم و سبوسازد، و به تخفیف را آسیائی که به ستور گردد و بدین معنی فارسی است.

خنج، بالضم: شهری است به فارس، و بالفتح سود و نفع و شادی و طرب و بدین معنی فارسی است.

راس، به فتح سین: گیاهی است مانند سیر که آن را سیرشامی گویند و صاحب قاموس گوید گیاهی است خوشبو مفرح و مقوی قلب که اکثر امراض را نفع دهد و آن را به عربی قنس به فتح تین گویند و راسن فارسی است.

رخام (مرمر، به فتح هر دو میم: سنگی است معروف سفید و نرم و آن را رخام نیز گویند و رخام در اصل پارسی است و بعضی در عربی نیز آورده اند^{۵۴}) وزیر: گیاهی است زرد که بدان رنگ کنند و بدین معنی در اصل فارسی است که متأخرین تعریب^{۵۵} کرده اند^{۵۶} و اسپرک نیز گویند^{۵۷}...

زفت، بالفتح: پر کردن و خشم کردن... و بالضم بخیل و بدین معنی فارسی است.

زور، بالفتح: زیارت کردن... و بالضم دروغ و شرک و هر چه آن را بعیر خدا پرستند و چیز باطل و عیده‌های نصاری و یهود و رئیس و مهتر قوم و بدین معنی به فتح نیز آمده و مجلس، سرود و قوت و توانائی و بدین معنی مشترک است میان فارسی و عربی.

سخت، بالضم: آنچه از شکم چارپا بیرون آید، و بالفتح شدید و این لفظ

بدین معنی چنان که در فارسی مستعمل است در کلام عرب نیز آمده.

سمند، بالفتح: اسب معروف و این در اصل فارسی است.

سندروس: صفی است زرد مانند کهربا که گمان را بدان رنگ کنند و این فارسی است.

سندی (سند، بالفتح: شهری است به ملک باجه و بالکسر نام ملکی است و نام مردم آن ملک، سندی واحد، و جوئی است بزرگ به هند و ناحیه‌ای است به اندلس و شهری است به مغرب، و سندی به فارسی حرامزاده و قافیه معیوب...) (...

سور، بالضم: باره شهر و هر رده از بنا و ضیافت و این فارسی است که حضرت رسول (ص) بدان تکلم نموده و سوره‌های قرآن جمع سوره... ششتر (نگاه کنید به «شوشتر».)

شمن، به فتح‌تین: دهی است به استرایاد و به فارسی شمن بت‌پرست را گویند...

شوشتر (تستر، به ضم تای اول و فتح تای دوم: شهری است مشهور، از آنجاست سهیل بن عبدالله تستری... و ششتر به هر دوشین خطا است چنان که صاحب قاموس گفته و میتواند بود که ششتر فارسی باشد و تستر عربی و در فارسی آن را شوشتر نیز گویند.)

طیار، بالفتح و تشدید یا: بسیار پرنده... و نیز طیار به معنی قبان آمده اما بدین معنی فارسی است.

عسکر: لشکر و بسیار از هر چیز و این فارسی است...

عرعر: درختی است از قسم سرو و این در اصل فارسی است...

غرارة، بالفتح: ناآزموده و ناتجربه کار شدن و فریب خوردن، و بالکسر جوال، غرائر جمع، و صاحب صراح گوید گمان برم که بدین معنی فارسی باشد.

غلغلة، به فتح هر دو غین: به شتاب رفتن و موضعی است، و به ضم هر دو غین شور و غوغا و بدین معنی فارسی است.

فشار، بالفتح: هذیان و این فارسی است.

فلاش، بالفتح: کوچک و گرفته و تنگدل شده، و به تشدید لام کلمه‌ای فارسی است.

کاس، به الف: خوک و این عربی فصیح نیست بلکه فارسی است که آن را بعضی عرب در کلام خود آورده‌اند...

کرد، بالفتح: گردن، و این در اصل فارسی است...

کش^{۵۸}، بالفتح: زیر بال و زیر بغل، چنانچه در مؤیدالفضلا ثبت است این لفظ در اصل فارسی است.

کوشک^{۵۹}، بالضم: تارم خورد^{۶۰} از خست و چوب و این در اصل پارسی است. لاش^{۶۱}، بالفتح: مرده یا جنازه، این لفظ در اصل فارسی است.

ماه^{۶۲} به الف: ستاره، قمر و روی نگار، این لفظ در اصل پارسی است.

مرجان، بالفتح: مروارید خورد و به معنی بسد نیز آمده است و ظاهراً به این معنی فارسی است زیرا که در لغت عرب یافت نشده.

مس، بالفتح و تشدید سین: بسودن... و بالکسر و سکون سین معروف، بدین معنی پارسی است^{۶۴}.

مقیل، بالفتح: جای آسایش کردن شیمرور... و بالضم فسخ کننده، بیع و بیعت و عهد و هفت دانه که به روز عاشورا بزنند اما بدین معنی در کتب معتبره لغت عرب یافت نشده و در اشعار فارسی است و به فتح قاف به نظم آورده‌اند لیکن فارسی نمی‌نماید.

مؤید^{۶۵}، بالضم و سکون همزه و کسر باء، موخده: تواریخ دان گبران و ترسایان و عادیان و مانند آن، این لفظ در اصل فارسی است.

مور، بالفتح: راه... و جانوری است خورد معروف، بدین معنی پارسی است^{۶۶}.
ناب: دندان شتر و مهتر... و به معنی خالص نیز آمده اما بدین معنی فارسی
است...

ناک^{۶۷}: به معنی صاحب آمده چنانچه آموزناک و غمناک یعنی صاحب آموزنده
و صاحب غم و این لفظ در اصل پارسی است...

نوش، بالفتح: فریفتن کسی را... و بالضم خورش و بدین معنی فارسی است^{۶۸}.
نیش^{۶۹}، بالکسر: دم کژدم و زنبور و مانند آن و بیشتر، این لفظ در اصل
پارسی است.

مشترک در بیشتر زبانها

صابون: معروف و این لفظ در اکثر لغات^{۷۰} مشترک واقع شده و نام دیگر نشنیده
شده.

مصری

طوب، بالضم: خشت پخته به لغت اهل مصر.

مولد و غیر عربی

بذرقه، بالفتح و سکون ذال معجمه و فتح را: راهبری و مبدرق به ضم میم و
کسر را راهبر و در فارسی بذرقه به دال مهمله به معنی راهبر مستعمل
است و صاحب مغرب گوید بذرقه به دال مهمله جماعتی که راهبر قافله
و نگاهبان آن باشند و این عربی اصل نیست بلکه مولد است.

شمع، بالفتح: بازی کردن، و به فتحین موم، و سکون میم چنان که مشهور
است مولد است یعنی بعد از اختلاط عرب به غیر عرب بهم رسیده و

اصل لغت فتح میم است .

سَقَصَة ، به فتح شین و قاف و سکون نون بینهما : استسقا باشد و این مولد است ، لغت اصلی نیست .

قحبة : فاسد درون از دزد و زن بدکار و بعضی گفته‌اند که بدین معنی عربی نیست .

هامش ، به کسر میم : حاشیه و کنار و این لغت مؤنث است و اصل نیست .

یونانی

بحران ، بالضم : تغییری عظیم در بیماری که بیمار را به سوی صحت و یا هلاک کشد و این لفظ در اصل یونانی است .

پانویسها

(۱) چنین است در شش دستنویس و یک متن چایی. در دو متن چایی و «معربات رشیدی»: «ابرکوه».

(۲) این واژه در هیچیک از شش دستنویس و یکی از سه متن چایی نیامده است.

(۳) در دو متن چایی: «ترهیل». در یک متن چایی: «تریپهل». در یک دستنویس: «اطریپهل». در یک دستنویس: «تریپهل». در یک دستنویس: «تریپهل». در یک دستنویس: «سریپهل». در معربات رشیدی: «تریپهل، تریپهل».

(۴) در دو متن چایی پس از این واژه آمده است: «و بالکسر مثل و نظیر».

(۵) در یک دستنویس پس از این واژه آمده است: «و تحقیق آنست که برده و هرچه بغارت آورده شود مرادف ورده مخفف آورده». در یک دستنویس: «و تحقیق آنست که برده هرچه را بغارت آورده باشند مرادف مخفف آورده».

(۶) در یک دستنویس: «چیز».

(۷) در یک دستنویس: «رشته ورده هر چیزی و ترتیب».

(۸) در دو متن چایی: «مالحه».

(۹) در سه دستنویس و دو متن چایی: «خوشنج».

(۱۰) در یک دستنویس: «بوشنگ».

(۱۱) در یک متن چایی و سه دستنویس: «ترند». در یک دستنویس:

«تبریز».

(۱۲) در شش دستنویس و یک متن چایی: «بازار».

(۱۳) در دو متن چایی: «بیازیر».

(۱۴) چنین است در سه دستنویس و دو متن چایی. سه دستنویس و یک

متن چایی این واژه را ندارند.

(۱۵) در دو متن چایی: «تیره».

(۱۶) در یک دستنویس: «سال».

(۱۷) در یک متن چایی: «گریه».

(۱۸) «و کسر آن» تنها در دو متن چایی آمده است.

(۱۹) در دو متن چایی: «سذجوی و نیزه» باریک معرب خرس».

(۲۰) دو هر سه چاپ و سه دستنویس: «خوان».

(۲۱) در دو متن چایی: «خیولی».

(۲۲) در دو دستنویس و یک متن چایی: «دارجینی».

(۲۳) در یک دستنویس و یک متن چایی: «در اصل دهگان است فارسی».

یک متن چایی دیگر: «در اصل دهگان است فارسی است».

یک دستنویس: «در اصل فارسی است دهگانست».

یک دستنویس: «و قوی تصرف در کارها

معرب دهگانست».

(۲۴) دستنویسی: «و عرب بتاء کرد نویسد».

(۲۵) چنین است در یک متن چایی. یک دستنویس: «حلقه زنجیر در».

یک دستنویس: «حلقه زنجیر».

یک دستنویس: «حلقه زنجیر».

«حلقه است و زنجیر در».

در دو متن چایی: «حلقه و زنجیر».

(۲۶) یک دستنویس: «معرب زلفین».

(۲۷) یک دستنویس: «زنده رود یا زاینده رود».

(۲۸) چنین است در یک دستنویس و معربات رشیدی. در چهار دستنویس

و متنبای چایی: «سمتو».

(۲۹) این واژه در یک متن چایی و چهار دستنویس نیامده است.

(۳۰) در دستنویسی: «برسانند».

(۳۱) در فرهنگ رشیدی آمده است: «سفته، بالضم: سوراخ کرده... و

مانی که به کسی دهند تا در شهر دیگر به آن شخص بدهد و نوشته از آن کس

بگیرد که وجه آن را به صاحب مال رساند... و بعد از آن تعمیم کرده‌اند در

هر چیزی که از آن نفعی به کسی رسد، سفته معرب آن، و نیز چیز خوب و

تازه و سخن تازه تا آن که روی تازه را نیز سفته گویند و تحفه و هدیه که

به جانی فرستند...».

(۳۲) در دستنویسی: «و درد و الم را بکار برند و برای کزندگی عقب

و زنبور نافع بود . . .

- (۳۳) در دستنویسی: "سه سنبل" .
(۴۳) چنین است در یک متن چایی . در دو چاپ دیگر و چهار دستنویس:
"شماره" . در یک دستنویس: "شیار" .
(۳۵) در سه دستنویس: "چندن" .
(۳۶) در یک متن چایی و سه دستنویس: "تارم" .
(۳۷) در یک دستنویس: "طیاشیر" .
(۳۸) در یک دستنویس: "تیریز" .
(۳۹) در دو دستنویس: "طسو" . در یک دستنویس: "طسوج" . در دو
متن چایی "مغرب تسو" نیامده است .
(۴۰) در یک دستنویس: "که انرا بهندی و فارسی" .
(۴۱) در دو متن چایی: "ذنب" .
(۴۲) در یک متن چایی و چهار دستنویس: "ذم" .
(۴۳) در یک متن چایی و سه دستنویس: "تالسان" . در یک دستنویس:
"طالسان" .
(۴۴) در یک دستنویس و سه متن چایی: "فالوده" .
(۴۵) در چهار دستنویس: "بهر" .
(۴۶) دستنویسی: "بنیر کشک مغرب کربج و صاحب قاموس گوید بنیری
که با بعضی سزیها خورند نه مطلق بنیر چنانکه جوهری کمان برده و کشک
مغرب کربج" .
(۴۷) در مغربات رشیدی: "کستیج، بالضم: مغرب کستی یعنی زنار" .
در فرهنگ رشیدی: "کستی، بالضم: به معنی کشتی . . . و نیز زنار باشد،
کستیج مغرب آن"
(۴۸) در دستنویسی: "کیک" .
(۴۹) یک دستنویس: "میجه گوش" . یک دستنویس: "میجه" . یک
دستنویس: "یجه گوش" . یک دستنویس: "هج گوش" . یک دستنویس:
"میجه گوش" در سه چاپ: "میخ گوش" .
(۵۰) "که در ملک چین و تبت و نیپال میشود" تنها در دو متن چایی
آمده است .
(۵۱) در دو دستنویس: "هاون" .

- (۵۲) در سه دستنویس و دو متن چاپی: «هرید» .
 (۵۳) در دستنویسی: «امیان» .
 (۵۴) «در ختام در اصل پارسی است و بعضی در عربی سیر آورده‌اند» .
 تنها در دو متن چاپی آمده است .

- (۵۵) در دو متن چاپی: «تخریب» .
 (۵۶) در دو دستنویس: «که متأخرین عرب استعمال کرده‌اند» .
 (۵۷) یک متن چاپی و سه دستنویس از «و بدین معنی» تا این واژه را
 ندارد .

- (۵۸) این واژه تنها در دو متن چاپی آمده است .
 (۵۹) این واژه تنها در دو متن چاپی آمده است .
 (۶۰) در یک چاپ: «نام خور» ، در چاپ دیگر: «نام خود» .
 (۶۱) این واژه تنها در دو متن چاپی آمده است .
 (۶۲) در یک چاپ: «یا» .
 (۶۳) این واژه تنها در دو متن چاپی آمده است .
 (۶۴) به این معنی تنها در دو متن چاپی آمده است .
 (۶۵) این واژه تنها در دو متن چاپی آمده است .
 (۶۶) به این معنی تنها در دو متن چاپی آمده است .
 (۶۷) این واژه تنها در دو متن چاپی آمده است .
 (۶۸) به این معنی تنها در دو متن چاپی آمده است .
 (۶۹) این واژه تنها در دو متن چاپی آمده است .
 (۷۰) هر سه چاپ: «لعب» .

کتابهایی که به آنها بازگشت داده شده است

- الالفاظ الفارسیة المعربة، از ادی شیر، بیروت، ۱۹۰۸ مسیحی.
- برهان فاطع، از محمد حسین پسر خلف تبریزی، ویراسته محمد عباسی، تهران، ۱۳۳۶ خورشیدی.
- ترجمان اللغة (شرح فارسی قاموس فیروز آبادی)، از محمد پسر یحیی پسر محمد شفیع قزوینی، تهران، ۱۳۰۳-۱۳۰۸ هجری.
- شفا، الغلیل فیما فی کلام العرب من الدخیل، از شهاب الدین احمد الخفاجی، قاهره، ۱۳۷۱ هجری.
- صاح، از ابونصر اسماعیل پسر حماد جوهری، ویراسته احمد عبدالغفور عطار، قاهره، ۱-۰۶-۱۳۷۶-۱۳۷۷ هجری.
- صراح (الصراح من الصحاح)، از جمال الدین ابوالفضل محمد پسر عمر پسر خالد قرشی، تهران، ۱۳۸۶ هجری.
- مرهنتک واژه‌های فارسی در زبان عربی، از محمد علی امام شوشتری، تهران، ۱۳۴۷ خورشیدی.
- قاموس (قاموس المحيط)، از مجدالدین فیروزآبادی، ۱-۴، قاهره، چاپ پنجم، ۱۳۷۳ هجری.
- لسان العرب، از ابوالفضل جمال الدین محمد پسر مکرم پسر منظور، ۱-۵، بیروت، ۱۳۷۴-۱۳۷۶ هجری.
- المعرب، از ابومنصور مؤهوب حوالیقی، قاهره، ۱۳۶۱ هجری.

مهریات رشیدی، از عبدالرشید پسر عبدالغفور حسینی مدنی تتوی، پیوست
بیمه، دوم "فرهنگ رشیدی"، ویراسته محمد عباسی، تهران، ۱۳۳۷
خورشیدی.

منتهی الارب، از عبدالرحیم پسر عبدالکریم صفی پوری، تهران، ۱۳۹۶-۱۳۹۸
هجری.

فهرست انتشارات فرهنگستان زبان ایران

- ۱- پیشنهاد شما چیست؟ شماره ۱، بخشی از واژه‌های آموزشی و صنعت گاز
- ۲- پیشنهاد شما چیست؟ شماره ۲، واژه‌های کتابداری
- ۳- واژه‌های معرب در صراح
- ۴- واژه‌های معرب در منتهی‌الارب
- ۵- واژه‌نامه بسامدی مقدمه، شاهنامه، ابومنصوری
- ۶- واژه‌نامه بسامدی معیارالعقول ابن‌سینا
- ۷- واژگان نوشتاری کودکان دبستانی ایران
- ۸- برابره‌های فارسی برخی از واژه‌های آموزشی
- ۹- بررسی املائی دستنویسی از تفسیر سورآبادی
- ۱۰- پیشنهاد شما چیست؟ شماره ۳، بخشی از واژه‌های علوم اجتماعی
- ۱۱- واژه‌نامه بسامدی رساله جودیه ابن‌سینا
- ۱۲- گویشهای پیرامون کاشان و محلات
- ۱۳- پیشنهاد شما چیست؟ شماره ۴، نام دانشها و فنها و هنرها
- ۱۴- برابره‌های فارسی برخی از واژه‌های انگلیسی صنعت گاز
- ۱۵- واژه‌های نو فرهنگستان پیشین (چاپ سوم)
- ۱۶- گزارشی درباره فرهنگستان ایران
- ۱۷- واژه‌نامه بسامدی رساله رگشناسی ابن‌سینا
- ۱۸- واژه‌نامه بسامدی شعرهای شهید بلخی
- ۱۹- فرهنگستان ایران و فرهنگستان زبان ایران
- ۲۰- پیشنهاد شما چیست؟ شماره ۵، بخشی از واژه‌های رایانه‌ای « کامپیوتری »
- ۲۱- واژه‌نامه‌ای از گویش شوشتری
- ۲۲- پیشنهاد شما چیست؟ شماره ۶، بخشی از واژه‌های پزشکی
- ۲۳- پیشنهاد شما چیست؟ شماره ۷، بخشی از واژه‌های فیزیک (رشته الکتروتکنیک)
- ۲۴- پیشنهاد شما چیست؟ شماره ۸، بخشی از واژه‌های فن‌شناسی آموزشی
- ۲۵- واژه‌نامه بسامدی روزی با جماعت صوفیان
- ۲۶- واژه‌نامه بسامدی رساله الطیر
- ۲۷- ویژگیهای املائی دستنویس تفسیر قرآن پاک
- ۲۸- واژه‌های معرب در فرهنگ جهانگیری و برهان‌قانع
- پژوهشنامه، شماره ۱
- پژوهشنامه، شماره ۲

